



یادم تورا ہم آغوش

گلچین ۵۰ شعر کوتاه عاشقانہ از کامران نوربخش

گلچینی از نوشته های سال 1394 خودم را در این جا جمع
آوری کردم و تقدیم شما عزیزان می نمایم.

عاشق شوید و عاشق بمانید که مابقی دنیا هیچ است.

#کامران_نوربخش

زمستان 1394

از امروز

دیگر نگو دوستت دارم

می ترسم

از شادی بال درآورم،

پاییز

مرا هم با پرستوها کوچ دهد

تو تنها بمانی.

کاش ابر نبود

ماه پیدا بود

ولی باران می بارید

تو را زیر نور ماه دیده ام

زیر باران دیده ام

اما تو زیر نور ماه باشی و

باران ببارد

چیز دیگریست.

بیا این بار

تو بگو دوستت دارم و

من نادیده می گیرم...

نترس

به آخر کار نرسیده

خودم تیغ خودکشی را

از دستت می گیرم.

همه می گویند

جایش خالی نباشد!

اما

جای خالی تو

هر روز مرا می شکند

انگار کودکی که

تمام کارت های صد آفرین دبستان را

یکی یکی

از او گرفته باشند.

ساعت شش صبح را

تا میزدم

و در جیب بغلم می گذارم

کمی قهوه برای شعرهایم دم می کنم

دوستت دارم هایم را صبحانه نخورده

از خانه بیرون می کنم

تا به خانه‌ی تو بیایند

تعجب نکن

خودت خواستی که

یکی دیوانه وار دوستت بدارد.

خانه نشین شده ام

اما

از خودم رفته ام و

دیگر به خودم باز نمی‌گردم

تو

پاسخ چرای

تمام دربه دری های من هستی.

هر روزی که باران ببارد
نه به حال شهر فرقی دارد
و نه به حال مردم

اما

وای اگر جمعه باران ببارد
من و چند نفر از مردم این شهر
چشمانمان رفیق آسمان می شود و
خاطراتمان خیس خیس می شود.

من از

سجده های طولانی مادرم

فهمیدم

حالم خراب است و خودم نمی دانم

من خراب تو هستم

همه می دانند و

خودم نمی دانم.

از وقتی

تو را گم کرده ام

گریه ترین واژه بعد از باران شده ام

دهان به دهان مردم این شهر

زار می زنم تا

به گوش تو برسم.

هر بار که از خودم بیرون می زنم

انگار

کسی تمام آب های دنیا را

پشت سرم می ریزد

که زود

به کنج تنهایی خودم برمی گردم و

به تو فکر می کنم.

در آخرین ایستگاه
فکر رفتنت را پیاده کرده ام و
خیال ماندنت را به دوش می کشم
گوش هایم منتظر شنیدن و
چشمانم منتظر دیدن هستند
تمام وجودم را
انتظار فرا گرفته است
وای اگر نخواهی بمانی...

لعنت به دقایقی که
رویای دیدن تو را
از خواب های من می دزدند
از خواب بیدار می شوم
تو نیستی
چنان در خودم فرو می ریزم که
انگار قرار است
هیچ وقت بلند نشوم.

باران که می بارد
تمام قرارهای عاشقانه
خیس می شوند
درختان
شیشه‌ی پنجره‌ها
بال و پر گنجشک‌ها
حتی خاطرات من هم خیس می شوند
اما بین این همه
صورت خیس تو و کمی لبخند را
به به...

غصه نخور باران
دلتنگی آدم ها تقصیر تو نیست
آدم ها تنها که باشند
از زمین و زمان دل دلگیرند
تمام کافه ها
پارک ها
فصل ها
غروب ها
را مقصر می دانند
به جز غرورهایی
که عادت به دل شکستن دارند
تو ببار برای آنان که
به ازای هر قطره ات
به یکی می گویند دوستت دارم
غصه نخور باران

همیشه از چشمانت می ترسم
راستش را بخواهی
از زیبایی این چشم ها می ترسم
می ترسم این چشم ها
یکی دیگر را هم پابند خودشان کنند
کاش می شد
تمام راه های منتهی به چشمانت را
بن بست کرد.

دنیا

انگار پادگان است

و من

سربازی که غروب جمعه

از بالای برجک

به تو فکر می کند.

کاش می شد
روی زخم های دل هم
چسب زخم زد
تا این همه تنهایی
بند بیاید.

یادت هست؟

حتی

آن روز هایی که اینجا بودی هم

غروب های جمعه دلگیر بود

اما

حالا که اینجا نیستی چه کنم؟

باور کن

تو که نباشی

صبح جمعه هم غروب است،

اصلا تمام هفته ی من بی تو

غروب است.

بی خیال دنیا خواهی شد

وقتی

تمام خیالت کسی باشد

که

بی خیال توست.

از دستم

هر کاری که بر می آمد کردم

اما تو سهم من نشدی

از پایم

فقط رفتن بر می آید...

خدانگهدار

حتی پاییز هم
با هوای دونفره اش
واگیر تنهایی دارد
دکتر
چنان تنها شده ام
که عاشقانه هایم درد می کند
برای بهبود حال این دیوانه
کمی مخاطب خاص بنویس.

دوباره بوسه می خواهم

بهانه نیاور

هم انسان جایز الخطاست

و

هم

گناههم را پس بده.

چند روز دیگر

برگ

برگ

از چشم پاییز خواهم چکید و

به دنیا بدرود خواهم گفت،

از دنیا نخواهم رفت

اما

می گذارم دنیا از من برود

تو که نباشی

خزانی با شکوه را ترجیح می دهم.

هر چه می خواهی

فحش بده

نفرین کن

گناه من نبود

تقصیر پاییز بود

که وسط خیابان بوسیدمت،

نگاه مردم به کنار

اما

آن لحظه‌ی بوسه را به به...

تو را

به سادگی تمام گنجشک های جهان قسم

باور کن

هیچ چیز نمی خواهم

فقط

معنی این دو کلمه را بفهم

"دوستت دارم"

این شعرها،

این آوازهای دلتنگی

که با دهان باد - دختر کوچک پاییز - خوانده می شوند،

این هوا

که به تن آدم تنها نمی سازد

این ها

همه تحفه های پاییز هستند

که مرا جوری خاص

یاد لب های تو می اندازند

دعا کن

این روزها

وسط کوچه ای خلوت نیمت

وگر نه سه نقطه...

کاش آسمان

حنجره تمام پرنده هایش را

به من بدهد

تا برایت

آواز "دوستت دارم" بخوانم.

دیشب یادم رفت
به خودم یاد آوری کنم
که تو را یاد کنم
آخ ...
که بعد رفتنت
از درون پیر شده ام،
من بیست و چند سالگی ام را
درون یک آدم هفتاد ساله جا گذاشته ام.

یکی از مردم این شهر
جای من دارد با او قدم می زند
دلَم می خواهد
یک دل سیر
از این شهر بروم.

پاییز که باشد

دل من هم برگ هایش می ریزد و

برای هزار و یک نفر تنگ می شود

این هزار نفر به کنار

اما

آخ از آن یک نفر...

شب را مچاله می کنم و

بیرون می اندازم

نمی خواهم

امروز که تو را دیده ام

هیچ وقت به پایان برسد

کاش

زمین درجا بزند، نگردد

من امروز تو را دیده ام.

کاش نگاهت را
گوشه دفتر خاطراتم
یادداشت کرده بودم
برای این روزها
که نیستی.

ساعت های تنهایی ام

شنبه تا پنجشنبه

به یک شکل است

اما

این جمعه های دلتنگی

عجیب

بوی بی تو بودن می دهند،

لعنت بر این جمعه هایی که

همه هستند و تو نیستی

دستانم را

گردن خورشید انداختم

حالا

تمام غروب های دلگیر دنیا

تقصیر من است و

تقدیر دنیا.

انگار

امروز

آسمان هم دارد مثل چشمان من

خاطراتش را

قطره

قطره

می بارد.

می ترسم بیرون بروم
تا مردم به یک آدم بی دل
و
بی دماغ
بخندند،
باور کن بدون تو
دلی و دماغی برایم نمانده.

تو

مرا فراموش کردی و گفתי

یادم تو را فراموش

از من کاری بر نمی آید

جز اینکه بگویم

یادم تو را هم آغوش

تو که رفتی

زندگی جاخالی داد

اما

سرنوشت جایش را گرفت

تا بتوانم

لنگان لنگان ادامه دهم

ولی نمی دانم وقت رفتنت

کدام تکه ام را با خودت بردی

که

این من

دیگر من نشد.

طعم هر چیز ممنوعه ای

شیرین است

مثل

بوسیدن در

کوچه خلوتی که

بوی رسوایی می دهد.

چه دلگیر است امروز

انگار

تو از پشت تمامی پنجره های دنیا

دست تکان می دهی و

به سفری دور و داز می روی،

و من

سر بر شیشه ی هر پنجره گذارده ام و می گریم

تمام خاطرات جوانی ام را
خلاصه کردم
در قطاری که
ساعت هفت بعداز ظهر
از این ایستگاه رفت
خاطراتی که لحظه‌ی آخر
گوشه‌ی شال قرمزش
از پنجره قطار بیرون زده بود و
پرپر می زد تا
دیوانه ترم کند.

هنوز هم دنبالت می گردد
مردی که هر روز
رو در روی بادهای زمستانی می رود و
میان آدرس ها گم می شود
و لابلای خیابان های این شهر
هر شب خودش را تکرار می کند.

دل گیر ترین جمعه است

انگار مرا

از تمام کافه های شهر بیرون کرده اند

و تو

با هر دسته پرندگان که

از آسمان عبور می کنند

کوچ می کنی

خیابان ها خودشان را قدم می زنند
چهار راه ها در هم گره خورده اند
میدان آن قدر دور خودش دور زد
تا به پای ساعت پیر شد
پارک شهر در گذشته
در گذشته است
و من دیوانه ای هستم که
در این شهر
هنوز دنبال تو می گردم
این شهر به من خیلی بدهکار است
من
بلندترین خنده ام را
در خیابان هایش گم کرده ام.

این بار

اگر کسی شبیه تو از کنارم بگذرد

یا حتی

عطرش شبیه عطر تو باشد

شک نکن می بوسمش

عجیب دلتنگ و تنها شده ام

آن قدر تنها

که دلم برای سایه ام می سوزد.

غم پاییز را وقتی دیدم که

درختی

لانه ی پرنده ای را

میان آغوشش گرفته بود

و از غم کوچ پرندگان

برگ

برگ

می گریست

چه قدر حال این درخت

برایم آشنا بود

درست مثل خودم

بعد از رفتنت.

یاد تو که می افتم

آفتابگردان گوشه حیاط آواز می خواند

گنجشک ها دسته جمعی می رقصند

بهارنارنج ها لبخند می زنند

و من دیوانه تر...

وای اگر تو به یاد بیفتی

شبيه خانہى ويرانى شده ام
که زیر بمب باران
فقط يك ديوارش نريخته
و يك قاب عكس
هنوز روى ديوار آويخته
عكسى از آخرين بار که دیدمت.

تمام گل ها زیبا هستند

تمام دریاها

تمام جنگل ها

اما بین تمام زن ها

فقط تو زیبا هستی

و من لج باز ترین مرد روی زمینم.

باز جمعه

باز غروب

و تو که نیستی

چه دلگیر است امروز

انگار

تمام تهران در سرم به کما رفته است.